

# کتاب

یادداشت

## تابستان خود را چگونه گذرانید؟

محمدعلی یزدانبار

دیوگروه کتاب

تابستان خود را چگونه گذرانید؟ تابستان بسیار مفیدی بود، یک مجموعه تاریخی عظیم را مطالعه کردم، تعداد زیادی داستان کوتاه خواندم، چند رمان کت و کلفت ایرانی هم تنگشان زدم و از همه مهم‌تر، هر روز و هر روز دست به قلم بردم و نوشتم. برای موفقیت باید نوشت، هر روز نوشت، هر ساعت نوشت و من این کار را با عشق و علاقه انجام دادم. راستش را بخواهید، چون حتی اگر راستش را هم نخواهید من قصد دارم راستش را بگویم، بنابراین راستش را بخواهید یا نخواهید واقعاً دوست داشتم جواب این سؤال را که شما نپرسیدید، بلکه خودم پرسیدم

با همین عبارات بدهم اما افسوس و دو صد افسوس که تابستان خود را اینگونه نگذراندم و فقط برایش اینگونه برنامه ریختم. نصف بیشتر آن مجموعه عظیم تاریخی که نخونده باقی ماند و قرار است کم‌کم بخوانمش تا به پایان برسد. داستان کوتاه را خوب خواندم اما در این میان یک ماه را کامل به خور و خواب و بی‌عملی تابستانه گذراندم و جالب‌ترین نکته... اگر گفتید چقدر نوشتم؟ آقرین درست حدس زدید، هیچی! اوایل تیر یکی از همکاران برای کاری پر پول و کاملاً غیرمربط از من دعوت به عمل آورد که من با تمام وجود دعوتش را رد کردم و گفتم «می‌خواهم بنویسم». امیدوارم این همکار گرامی اهل روزنامه نباشد یا اگر هست «ایران» نخواند یا اگر «ایران» می‌خواند به این هفته‌نامه علاقه نداشته باشد یا اگر اهل هفته‌نامه هم هست حداقل این یک ستون را نگاه نکند که آبروی اینجانب به علت اعترافات ذهن خطرناکم در شرف به باد رفتن است. حالا در انتهای تابستان به این اهمالی که کردم - و می‌کنم و خواهم کرد - بسیار افسوس می‌خورم. پاییز شلوغ و زمستان شلوغ‌تری در راه است و نوشتن در این شش ماه از آن شش ماهی که پیش از آن آمده بسیار سخت‌تر است. شما که دلتان پاک است دعا کنید خداوند قوت نگارش به این بنده کمترین عنایت بفرماید. شما چه کار کردید؟ تابستان را می‌گویم. سفر رفتید؟ کتاب؟ فیلم؟ خواب؟ کار؟ تابستان به قدمت فرهنگ بشری نماد بار دادن و به نتیجه نشانیدن است و من جداً امیدوارم بر خلاف دبیر سرویس کتاب حداقل شما به آن چیزهایی که برنامه‌اش را داشتید رسیده باشید. به قول این فرنگی‌ها همه چیز به کودکی و تربیت اولیه آدم برمی‌گردد که من دقیقاً مطلع نیستم به وضعیت من ارتباطی دارد یا خیر اما گفتنتش در روزنامه باکلاس است!

نتیجه قطعی برنامه‌های پاییزم را هم خدمت شما اعلام خواهم کرد، قول.

## نوشتاری انتقادی درباره هنگ ترسوها...

یا چرا نباید این کتاب را بخوانیم؟

مهدیه جاهد طاهرانی

روزنامه‌نگار

کمی توضیح واضحات

ادبیات پایداری زمانی متولد شد که نیاز به بزرگداشت مفهوم مبارزه در برابر ظلم و احقاق حق در جامعه احساس شد. بنابراین شاعران و نویسندگان شروع به پرداختن به این مفهوم کردند تا از رشادت هموطنانشان روزگاری که ظلم، اختناق، استبداد، جنگ یا ستم بر سر کشورشان آورده مکتوبی داشته باشند هنری.

سابقه ادبیات پایداری به علت ماهیت آن در کشورهایی که بیشتر مورد ظلم، تجاوز، جنگ و حتی استبداد داخلی قرار گرفته‌اند پررنگ‌تر است. بنابراین، این نوع ادبیات در ایران جایگاه مهم و پررنگی دارد.

نویسندگان زیادی در این حوزه فعال هستند و در قالب رمان و داستان نیز شاهکارهای بزرگی خلق کرده‌اند، اما نکته مهمی را که

ذره‌بین

این روزها بسیاری از انتشارات و نهادهایی که در این حوزه فعال هستند در نظر نمی‌گیرند سلیقه عموم در این ژانر است، مثلاً در حوزه دفاع مقدس هرچه از روزهای جنگ ایران و عراق دورتر می‌شویم نوع نگاه افراد جامعه به قهرمان، المان‌های قهرمان‌گری و بستری محیطی که قهرمانی را در آن تصویر می‌کنند متفاوت می‌شود و شاخص‌ها تغییر می‌کند، اما متأسفانه حرص چاپ کتاب بیشتر و صرفاً تولید محتوا بدون در نظر گرفتن این تغییرات و عدم به‌روزرسانی آن باعث شده مخاطب ادبیات پایداری در ایران از همه به عده‌ای خاص کاهش پیدا کند. مخصوصاً در ژانر خاطرات و خودنوشت‌هایی که مستندترند کمتر از داستان، رمان و از قوه تخیل یا ابزارهای ادبی معطف کننده، بهره برده‌اند.

برویم سر اصل مطلب

این شماره می‌خواهم مستقیم و بی‌پرده سراغ یکی از همین کتاب‌ها بروم که از طرح روی جلد، قلم نویسنده، مترجم و حتی خاطره نویسی شخصیت اول کتاب همه فدای «فقط محتوا تولید کنیم» دنیای نشر شده است.

هنگ ترسوها

بگذارید اول کمی از محتوای کتاب برایتان بگویم:

ناشر در مقدمه کتاب «هنگ ترسوها» نوشته است عراقی‌ها ادبیات ضد جنگ دارند، چون هم متجاوز بوده‌اند و هم مغلوب؛ هیچ هدف بزرگی را دنبال نمی‌کرده‌اند برای همین نمی‌توانند ادبیات مقاومت بیافرینند. روایت سروان فهمی از ریعی از جنگ در برابر ایران بازگویی جنایات صدام حسین در برابر ایرانی‌ها و حتی خود عراقی‌هاست. او که فرمانده گروهان هنگ اول تیپ ۴۱۳ ارتش عراق بود خاطرات خود را از حضور در جبهه‌ها می‌گوید؛ از افسران سربازان و فرماندهان عراقی.

زمانی که این فرماندهان در مستی فرمان آتش می‌دهند و در میانه آتش و خون، ترس از مرگ آنان را وادار به فرار می‌کند، اما قوانین سختگیرانه صدام به خاطر اطلاع از ترسو

بودن افرادش باعث کشته شدن سربازان خودی و وحشی‌گری با اسرای ایرانی می‌شود. جنگی که آغازش به نام عشق به وطن، اما دلیلش وعده پول، ثروت، قدرت و شهوت است. فرماندهان عراقی یا باید دست به جنایت می‌زدند و عملیاتی را به انجام می‌رسانند یا اگر فکر فرار و عقب‌نشینی به ذهنشان خطور می‌کرد، اعدام می‌شدند. آن هم نه همیشه در دادگاه نظامی. خیلی وقت‌ها مافوق آنها دستور داشت همان جا برای ترساندن بقیه سربازان افسر فرمانده یا سربازی را که از جنگ منصرف شده یا ترس جاننش او را وادار به فرار کرده با گلوله به قتل برسانند.

سروان فهمی پرده از جنایات مخوفی برداشته؛ از کسانی که نه به اسرا و رزمندگان ایرانی و نه به سربازان خودشان رحمی داشتند و تنها به خود فکر می‌کردند. آنان هدف مشخصی جز مطامع دنیوی و گرفتن مدال شجاعت از رئیس‌جمهورشان نداشتند و برای رسیدن به آن حاضر بودند حتی نزدیک‌ترین دوستان و یاران خود را قربانی کنند.

سروان فهمی بعد از اینکه در دل این جنایت‌ها روزگار می‌گذراند و به همان شیوه عمل می‌کرد خسته و ناامید و بی‌هدف و سرخورده ترجیح می‌دهد به ایران پناهنده شود و بار گناهان خود را با جدا شدن از ارتش بعث، کمی سبک‌تر کند.

سروان فهمی بعد از پناهنده شدن به ایران این خاطرات را منتشر کرده است. انتشارات «سوره مهر» این کتاب را به چاپ رسانده و محمد حسن مقیسه آن را ترجمه کرده است.

حالا اشکال کار کجاست؟ یا چند دلیل برای اینکه هنگ ترسوها را نخوانیم؟

اول این که طرح جلد با محتوای کتاب همخوانی ندارد؛ اگر شما هم مثل من بعد از دیدن طرح جلد فکر کردید کتاب طنز است گول خوردید.

دوم این که ترجمه بشدت خسته‌کننده و سخت‌خوان و بی‌روح است. انگار مترجم لغت به لغت و تحت‌اللفظی، کتاب را ترجمه کرده و

این که خاطراتش بوی «حالا که دور همیم یک چیزی بنویسم خوشایند مخاطب ایرانی که با آنها جنگیدیم باشد» می‌دهد

دور همیم یک چیزی بنویسم خوشایند مخاطب ایرانی که با آنها جنگیدیم باشد» می‌دهد.

پنجم این که اطلاعاتی که از هنگ و افراد می‌دهد هیچ پاورقی و توضیحی ندارد یک جوری نوشته انگار هفت پشت و پدردمان آنها و موقعیت‌هایشان را می‌شناسند، حتی مترجم هم حوصله نداشته یک توضیح کوچک آن پایین‌ها برای خواننده بگذارد. ششم اینکه هیچ کششی در روایت نیست. نه اوجی نه فرودی. هشتاد صفحه کتاب را که یک ساعته خوانده می‌شود با زجر دو سه روزه می‌خوانی چون جذابیت ندارد. خلاصه جزو کتاب‌های واجب کفایی است. من خواندم بس است، شما نخوانید قربان وقتان.

از سر بی‌حوصلگی فقط هرچه شنیده نوشته. سوم این که نویسنده مثل آدم‌های زیر شکنجه و بازجویی و مجبور به اعتراف، خاطره نوشته. تمام مدت حس می‌کنی یکی از بازجوها در یک اتاق سه در چهار با یک چراغ نیم‌سوخته، ضلع تاریک اتاق ایستاده و سروان فهمی تند و تند دارد، اعتراف‌نامه می‌نویسد نه خاطر. آن هم فقط به خاطر اینکه بگوید به جان شما من با این وحشی‌ها نیستم و در تیم شما هستم.

از کجا؟ مثلاً از اینکه دائم سربازان ایرانی را رزمندگان اسلام خطاب می‌کند؛ مرد حسابی تو فرمانده دشمن بودی خیر سرت، این کارها چیست؟ تو مرد خشن میدان بودی و ایرانی‌ها سیل تیراندازی و تفریحت. چهارم این که خاطراتش بوی «حالا که



کتاب‌های بی‌کیفیت مجوزدار معمولاً از روی یک ترجمه مشهور رونویسی و تایپ شده‌اند یا در بهترین - شاید هم بدترین - حالت مترجمی گوگل ترنسلیتی کتاب را ترجمه کرده و به ناشر رسانده. در مورد اول ناشر اصلی باید با اقامه دعوی سرقت ادبی را اثبات کند و برای مورد دوم در حال حاضر هیچ راهکاری وجود ندارد. به عقیده من از هر ۱۰ ناشر، ۹ تای آنها برای مملکت ما اضافه است و سؤال بزرگ من این است که اصلاً چه کسی این همه مجوز نشر اعطا کرده؟ از آن مهم‌تر، هیچ سازکار مشخصی برای نظارت به سطح کیفی - و فقط و فقط سطح کیفی - این دسته از ناشران وجود ندارد. تا وقتی که این ناشران، با مجوز کار می‌کنند، آتش همان آتش است و کاسه همین کاسه، علاج این واقعه را قبل از وقوع باید کرد. متشکرم!

## یک معضل جدی و یک تعریف اشتباه

گزارشی در مورد حراج کتاب در خیابان‌های سطح شهر

کتاب‌های بی‌کیفیت، از همان‌ها که در ایستگاه‌های مترو، زیرگذرها و کنار گوشه و خیابان با قیمت‌های تخیلی و تخفیف‌های تخیلی‌تر فروخته می‌شوند از واقعی‌ترین و جدی‌ترین معضلات بازار کتاب و نشر در ایران هستند. این محصولات مثلاً فرهنگی توانسته‌اند تقریباً تمام «کتابخوانان تفتنی» را به سمت خودشان بکشانند. تخفیف‌های زیاد، تبلیغات در صفحات مجازی و اتصال به آنلاین‌شاپ‌هایی که قصد دارند ره صد ساله را یک‌شبه بروند به نفوذ این دسته از کتاب‌ها کمک کرده است. ناشران جدی و معتبر بازار بارها تلاش کرده‌اند جلوی رشد انگلی و قاچی این محصولات را بگیرند و تقریباً هر بار که شکایت کرده‌اند پیروز میدان

هم‌بوده‌اند اما بساط این کتاب‌ها زیاد می‌شود که کم نمی‌شود. ناشران هم مستأصلانه صبح تا شب به ملت می‌گویند «کتاب قاجاق» بخرد. موضع من در این میان مشخص و همسوبا ناشرین معتبر است اما... عمده کتاب‌های بی‌کیفیتی که به این شکل منتشر شده‌اند مجوز انتشار، شابک و کد کتابخانه ملی دارند، در سامانه کتاب که جست‌وجو کنید نام ناشر و مؤلف و مترجم را برای شما می‌آورد و این محصول بی‌کیفیت افتضاح هرچه که باشد، قاجاق نیست. قاجاق محصولی است غیرقانونی که به صورت زیرزمینی هم به فروش می‌رسد، این کتاب‌ها قانونی هستند و همچنین خیلی بی‌دردسر به فروش می‌روند و در انواع و اقسام نمایشگاه‌های کتاب رسمی کشور هم حضور به هم می‌رسانند.

دنیای نشر



برای موفقیت باید نوشت، هر روز نوشت، هر ساعت نوشت و من این کار را با عشق و علاقه انجام دادم